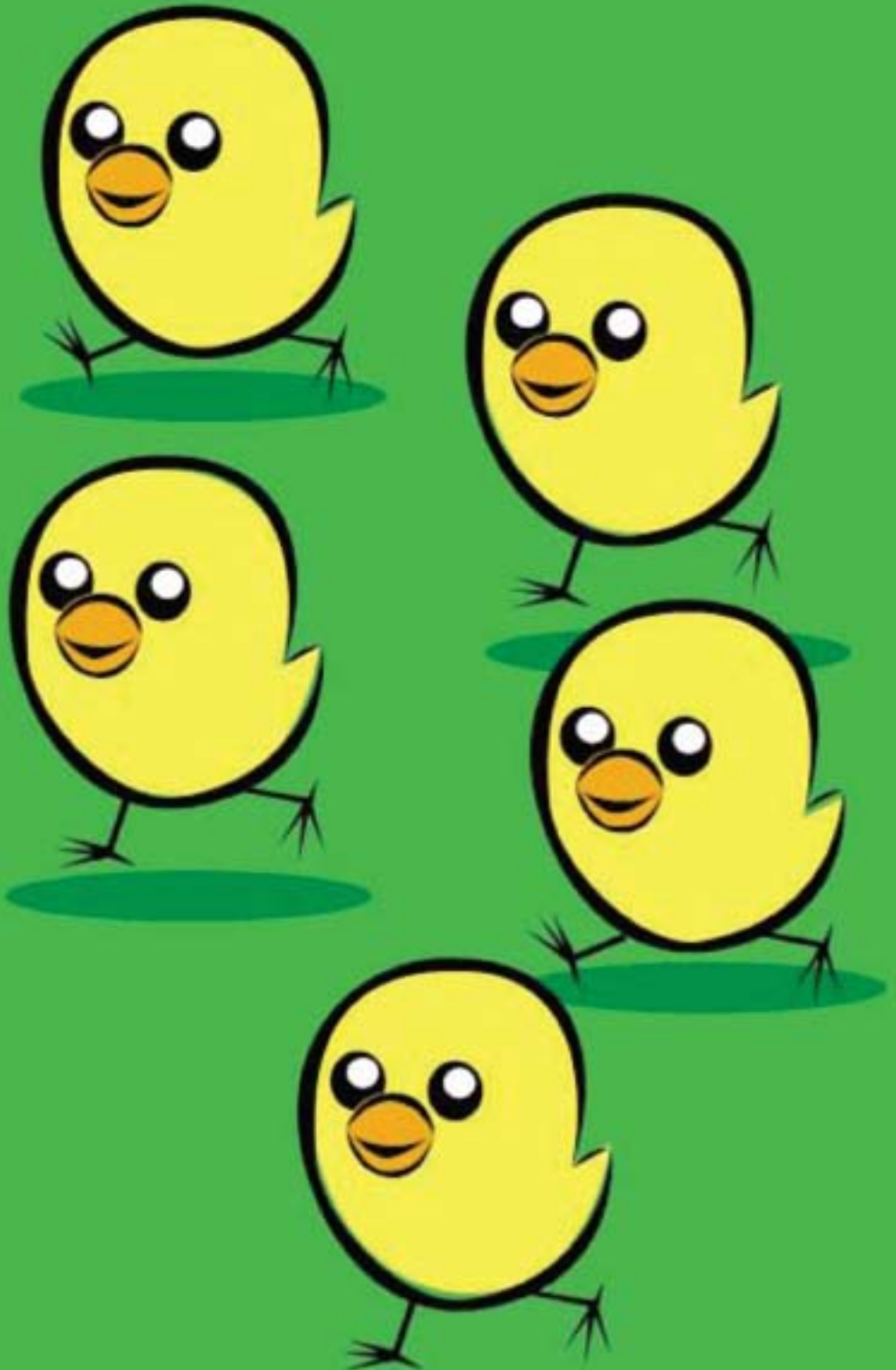




زندگی یک مرغ





نویسنده: Heather Moore • Cem Akin • Bruce Friedrich

تصویرسازی: Ken Cursoe

ترجمه: نوشان اشتری

آماره سازی و ایلر ای فنی: آرش مدرس

هرگونه کپی برداری، چاپ مهرد و استغاره از مطالب این پژوه کمالا آزار می باشد

PETA
People for the Ethical
Treatment of Animals
جمعیت رفتار انسانی با حیوانات

مرغ‌های شگفت‌انگیز!

مرغ‌ها حیوانات متعیر کننده‌ای هستند، می‌دانستید...

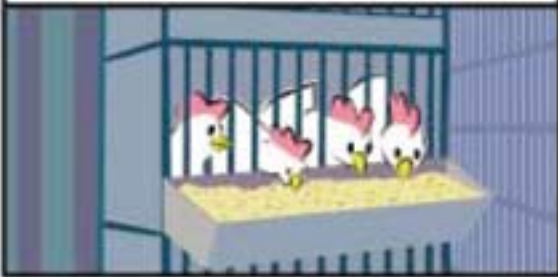
تمام مرغ‌ها به *Galu Sgailus* مرغ قرمز چنگل ارتباط پیدا می‌کنند.



مرغ‌ها حدود ۸۰۰۰ سال پیش اهلی شدند و زمانی موجوداتی مقدس که سمبل فورشید بود شناخته می‌شدند.



مرغ‌ها در مرغداری‌های بزرگ معمولاً از پسماندها و پره‌های خورشان تغذیه می‌کنند. مانند گله گاوها، شوک‌ها و سایر پرندگان.



در سال ۱۸۸۸ یک مرغ عادی حدود ۱۰۰ عدد تخم در سال می‌گذاشت. اما امروزه یک مرغ معمولی فسته و مضطرب که بیش از اندازه کار کرده در سال حدود ۲۵۶ عدد تخم می‌گذارد.



مرغ‌ها بویچه‌ها با هم صحبت می‌کنند حتی زمانی که بویچه هنوز درون تخم است...



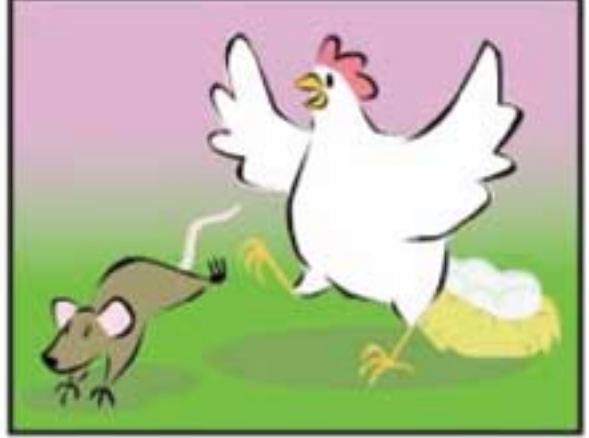
مرغ‌ها از صداهای مختلفی استفاده می‌کنند. آنها هنگامی که از وجود شکارچی‌ها یا درنده‌ها مطلع می‌شوند به همدیگر هشدار می‌دهند.



مرغ‌ها می‌گذارند جوجه‌هاشان زیر پره‌های آنها در زیر باران
پنهان شوند...



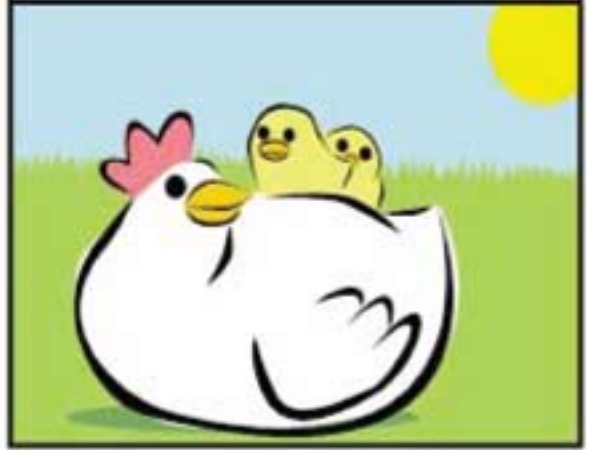
یک مرغ مادر از فرزندانش در مقابل قطرات دفع
می‌کند.



فروس‌ها به مرغ‌ها کمک می‌کنند تا لانه‌هایشان را با پر،
شافه‌های درختان علف و خاک بسازند.



... و در روزهای آفتابی بروی پشتشان بنشینند.



مرغ‌هایی که با آنها خوب برخورد شده، بسیار دوست
داشتنی و آرام هستند. بعضی از آنها دوست دارند روی
پای انسان‌ها بنشینند.

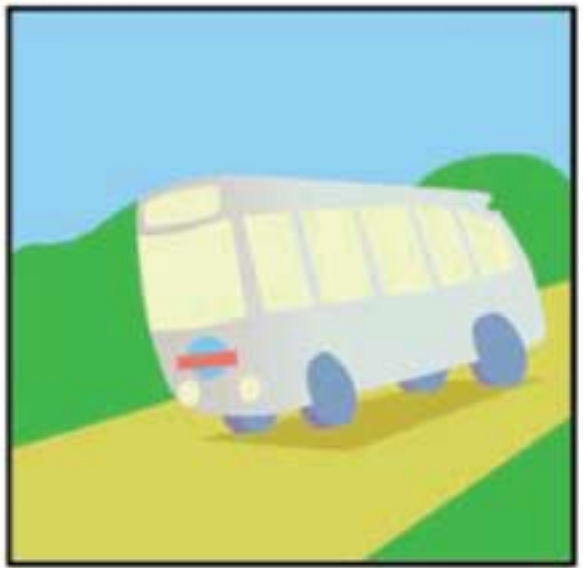


مرغ‌ها بسیار باهوشند! البته در آزمایشات علمی نه در
مرغداری‌ها. آنها یاد گرفته‌اند که در را باز کنند و بقاری را در
مواقعی که گرمشان است خاموش کنند.



ملاقات با دوستان پر درمان: مرغ‌ها





من قبلاً هیچ وقت یک مرغ ندیده بودم.



مطمئناً، و شرط می بندم که اون‌ها هم رایج به من همینطور فکر می کنند.



من فکر نمی کنم هیچ وقت توی عمر یک مرغ زنده دیده باشم.



ریان، حال «شارلوت» این روزها چگونه؟





بعد از اون که دیگه نمی توانستند تفریح بگذارند آنها را با یک کامیون به سلاخ خانه می فرستادند.



تنها کاری که می توانست انجام بده این بود که اونجا بنشیند. وقتی مرغ ها نمی توانستند به اون اندازه ای که مرغدارها می خواستند، تفریح بگذارند اولین کاری که مرغدارها انجام می دادند این بود که غذا را از آنها می گرفتند. آفه آنها فهمیده بودند که وقتی مرغ ها از گرسنگی در حال مردن هستند، تفریح بیشتری می گذارند. البته فقط برای مدتی...



اما یک جایی در راه «شارلوت» و چندتا از مرغ های دیگر از کامیون پایین افتادند. اون فسته، ضعیف و کمبود بود برای همین بدون هیچ حرکتی کنار چاره نشست. تعدادی از دوستاش هم در چاره افتاده بودند ولی... مرده بودند!

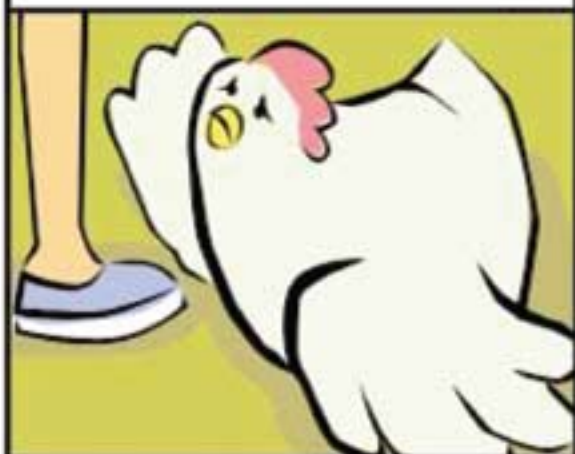


«شارلوت» و دوستانش که هر دو ۹۰۰ تا بودند در گرمای سوزان آفتاب برای یک سفر طولانی با زور در کامیون گنجانده می شدند...



«ریان» تو با اون مزرعه بزرگ و انبار مراقبت می توانی یک خانه ای خوب برای یک مرغ درست کنی

چندتا از دوستای من آنها را پیدا کردند و «شارلوت» را پیش من آوردند.



ما او را پیش دامپزشک بردیم که به او دارو داد و به اینجا برگرداند.



من نمی‌دانستم که دامپزشک‌ها از مرغ‌ها مواظبت می‌کنند. آره. دامپزشک من از همه‌ی این مرغ‌ها مراقبت می‌کند. همپنین از «اری» و «بینبر»



اول که «شارلوت» به اینجا آمد ما مطمئن نبودیم که بدون اینها چکار کنه.

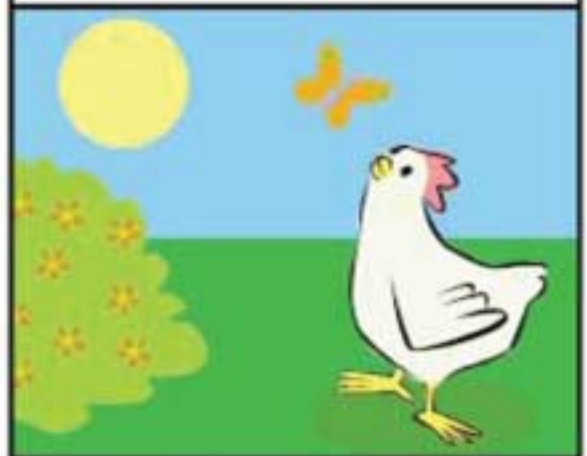
منظورت چیه؟



فب. اون قبل از این هیچ وقت زمین را لمس نکرده بود و تنها یک فقس سیمی را دیده بود.



او هیچ وقت فورشید رو حس نکرده بود



اما همونطوری که ما انسانها می‌دونیم که پی می‌فواهیم، مرغ‌ها هم می‌دانند. «شارلوت» به من گفت که حالا مقدر فوشاله!



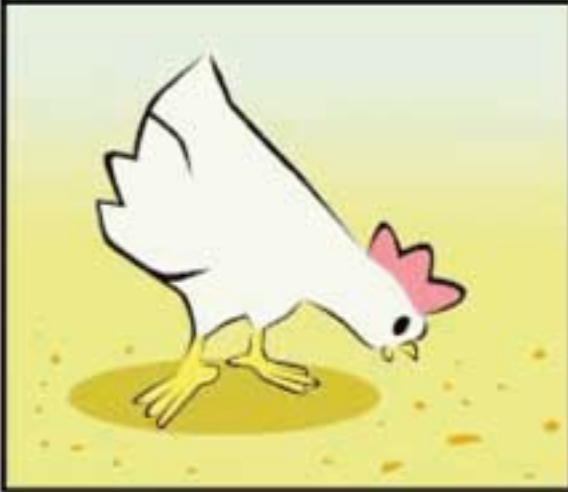
می فواهد توی خاک غلت بفرود...



منظورت پیه که بهت گفته؟
او به من نشان می دهد و هر کسی که او را می بیند، می فهمد که اون نمی فواد توی یک قفس کثیف و کوچک زندگی کنه.



... به زمین نوک بزنه ...



... بالهش را باز کنه ...



وقتی داخل خانه، راهش می دم از موسیقی لذت می بره و با فوشالی آواز می فونه.



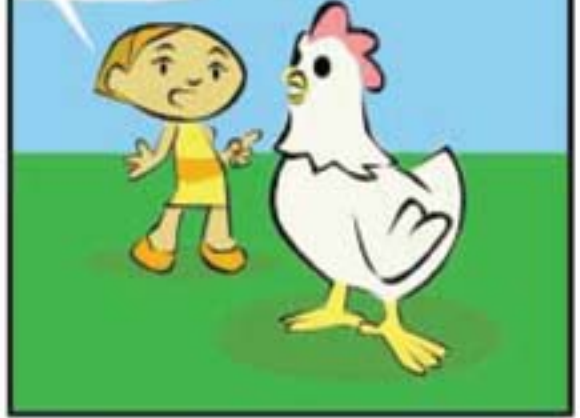
... لونه ی راحت بسازه برای فودش، پرهاش رو تمیز کنه داره و با دوستهایش زیر نور آفتاب بشینه



وقتی که بچه بود، دامدار نوکش را شکاند تا به بقیه بچه‌ها و مرغ‌های در اون قفس کوچک نوک نزنه.



چرا نوکش اینطوریه؟
شکسته؟



چندتا مرغ در قفس بودن؟



مرغ‌ها با هم دیگر با پیدا کردن مکانی برای اعضای گروهشان دوست می‌شوند از مرغ اول تا آخر... اما وقتی نتوانند اینکار را انجام دهند باید برای غذا و مکان بچنگند.



احتمالاً ۱ یا ۹ تا ۱ این برای او و بقیه مرغ‌ها فیلی وهشتاک و نارامت کننده بود. دقیقاً مثل اینکه تو در یک باهه‌ی تلفن با ۶ بپه‌ی دیگه باشی! زندگی یک مرغ در مرغداری فیلی با زندگی‌ای که خودش انتقاب می‌کنه متفاوت است.

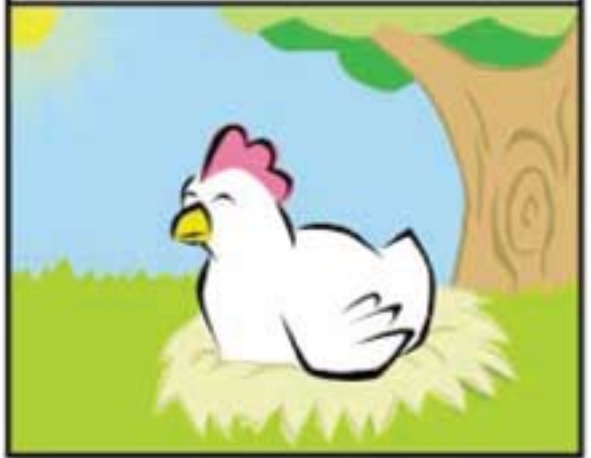


زندگی در طبیعت:

مرغ‌ها روی تخم‌هایشان می‌نشینند تا بچه‌ها از تخم بیرون بیایند. بچه‌ها در کنار مادرشان بزرگ می‌شوند و از او تفریبات مادرشان یاد می‌گیرند.



مرغ‌ها مکان‌هایی برای درست کردن لانه با علف و شافه‌ها پیدا می‌کنند.



آنها دوست دارند که در میان چمن و درفتچه‌ها قدم بزنند و دنبال غذاهای خوشمزه بگردند.



زندگی در مرغداری:

تخم مرغ‌ها از مرغ‌ها گرفته می‌شوند و در مغازه‌ها برای غذا فروخته می‌شوند. یا اینکه بچه‌ها را برای غذا بزرگ می‌کنند.



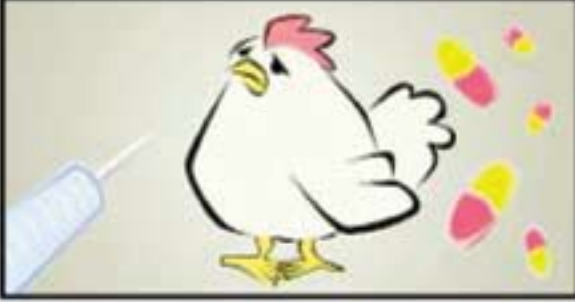
مرغ‌ها در قفس‌های فلزی نگهداری می‌شوند و هیچ وسیله‌ای برای ساقط لانه به آنها داده نمی‌شود.



مرغداری‌ها به آنها دانه‌های بسیار باری که پر از قورص و دارو و هشتره‌کش هستند می‌دهند.



مرغداری‌ها به مرغ‌ها موادی می‌دهند تا زودتر بزرگ شوند
طوری‌که به سفتی می‌توانند راه بروند یا حتی بایستند.



مرغ‌ها دوست دارند بال‌ها و پرنشون رو کش بدن و با
په‌ها و دوستاشون دور فونه پروانند.



در مرغداری‌های بزرگ مرغ‌هایی که برای تفم گذاشتن
هستند کمتر از ۲ سال عمر می‌کنند



مرغ‌ها اگر به صورت طبیعی زندگی کنند تا ۲۰ سال عمر
می‌کنند.



و مرغ‌هایی که برای خوردن پرورش داده می‌شوند وقتی
هنوز کوچک هستند تنها چند هفته پس از تولدشان کشته
می‌شوند.



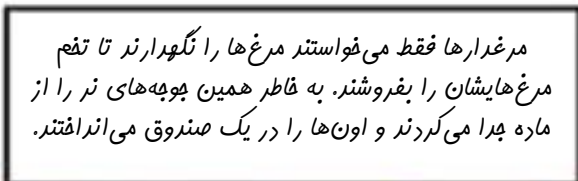


پس وقتی یک بوجهی
کوچک بود آن را آوردید.

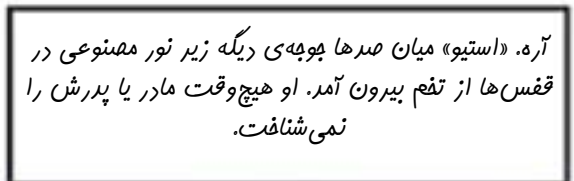


یک سال پیش «استیو» کاملاً مثل یک
گلوله‌ی کوچک بود. هم اندازه‌ی یک
توپ پینگ پنگ.

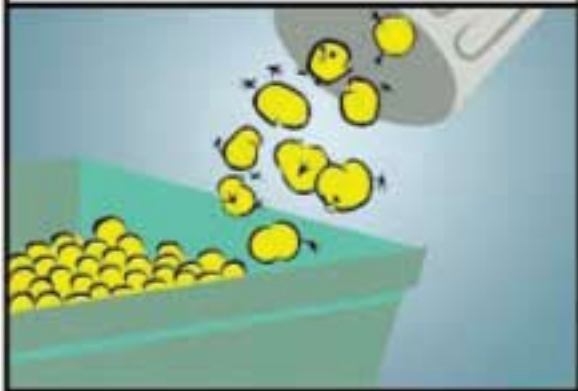
این وحشتناکه!
قصه‌ی «استیو»
چیّه؟



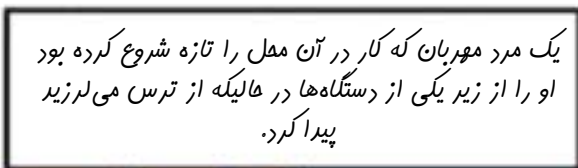
مرغدارها فقط می‌خواستند مرغ‌ها را نگهدارند تا تفم
مرغ‌هایشان را بفروشند. به خاطر همین بوجه‌های نر را از
ماده جدا می‌کردند و اون‌ها را در یک صندوق می‌انداختند.



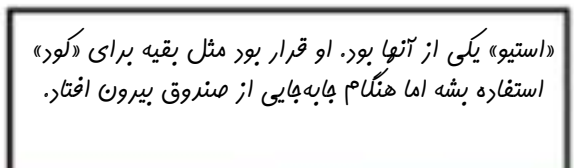
آره. «استیو» میان صر‌ها بوجه‌ی دیگه زیر نور مصنوعی در
قفس‌ها از تفم بیرون آمد. او هیچ‌وقت مادر یا پدرش را
نمی‌شناخت.



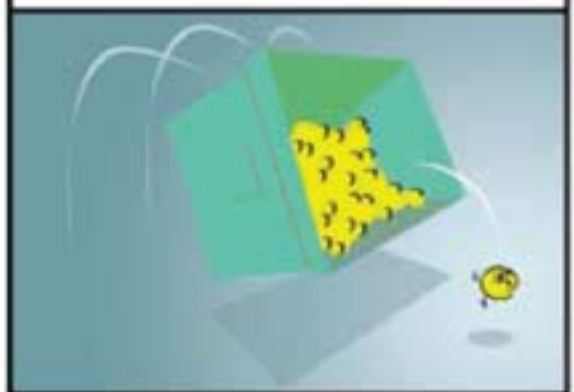
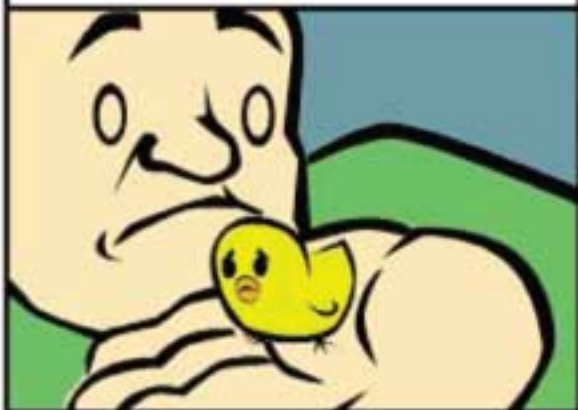
بیگ بیگ...



یک مرد مهربان که کار در آن ممل را تازه شروع کرده بود
او را از زیر یکی از دستگاه‌ها در حالیکه از ترس می‌لرزید
پیدا کرد.



«استیو» یکی از آنها بود. او قرار بود مثل بقیه برای «کود»
استفاده بشه اما هنگام جابه‌جایی از صندوق بیرون افتاد.



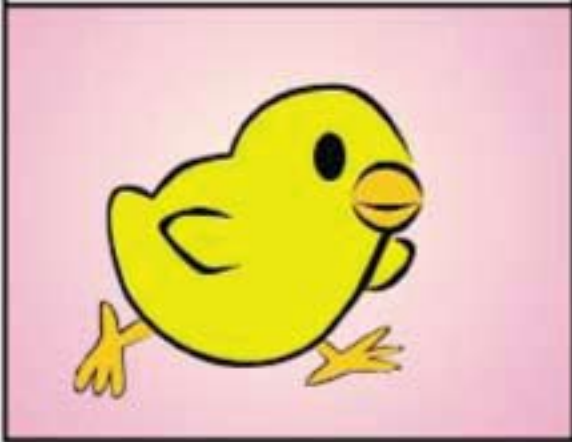
من دوست ندارم
یک همپین جایی
کار کنم!



او را بلند کرد و درون لباسش گذاشت تا گرم شود و
پیش من آوردش. مرد مهربان تصمیم گرفت هیچ وقت
به آنها برگردد.



من در فعالیت های انسانی مملون د اوطلب شدم. «آنا»
پند هفته اش بیشتر نبود که به آنها آورده شده بود.



«آنا» چطور؟



هی! ما هم سال دوم در مدرسه بوجه از
تفم بیرون آوردیم. بعد از اون معلم ما
هم نمی دانست باهاش چکار کنه.



اون تنها بوجه ای بود که در یک آزمایش اهمقانه مدرسه
از تفم بیرون آمده بود. مدرسه نمی دانست با او چکار کند.
بنابراین معلم به اینجا آوردش.

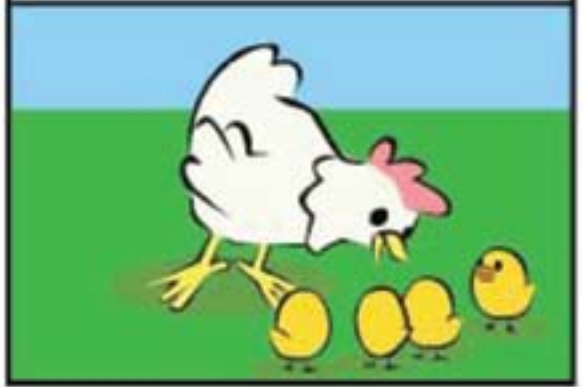


تو به چه مرغ‌هایی کمک می‌کنی «زاخ»؟

منم فوشالم که می‌توانم به مرغ‌ها کمک کنم.



انسانها، مثل یک مرغ مادر نمی‌دانند که پطور باید با یک پیوه رفتار کنند. من فوشالم که می‌توانم به این مرغ‌ها تا اونجایی که می‌توانم کمک کنم.



این راه خوبییه برای کمک به اون‌ها و بقیه مرغ‌ها. آنها به همه‌ی این کمک‌ها احتیاج دارند.



اونهایی رو که نمی‌فورم که این یعنی همه‌ی اون‌ها!!!



ما هم می‌فوییم به مرغ‌ها کمک کنیم.







